

برنامه

۹۷۶

آنگاه  
حضور

تاریخ اجرا: ۸ / ۶ / ۱۴۰۲

اجرا، آقای پرویز شهبازی

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

📖 ما قبل از ورود به این جهان از جنس هشیاری بی‌فرم هستیم، مرکز ما عدم است و همه برکات زندگی را از جمله عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از زندگی می‌گیریم، ولی آگاه نیستیم که این برکات را از خداوند دریافت می‌کنیم.

📖 وقتی وارد این جهان می‌شویم هشیاری که بی‌فرم است، به‌عنوان انسان توانایی فکر کردن را به‌کار می‌اندازد و چیزهای بیرونی مثل پول، اعضای خانواده و مخصوصاً باورهای ذهنی را به‌صورت فکر تجسم می‌کند و برای خودش یک طُرق یا الگوهای زندگی و باوری درست می‌کند. این‌ها همان باورهای روزمره است که درواقع از جنس جسم هستند و ما به‌عنوان امتداد خدا، با این چیزها همانیده می‌شویم و در ذهن یک تعداد باور که مربوط به الگوهای زندگی اجتماعی یا فردی هستند انتخاب می‌کنیم، مولانا می‌گوید، ما باید در این لحظه بر ضد من‌ذهنی عمل کنیم، یعنی با فضاگشایی پی‌درپی در اطراف اتفاقات، قوانینی را که ذهن درست کرده و جامد هستند باید بشکنیم و بی‌اثر کنیم و این گمراهی عشق است.

گمرهی‌های عشق بر دزد  
صد هزاران طریق و قانون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

📖 همانیدگی چیست؟

همانیدن یعنی تجسم اجسام فکری و تزریق حس هویت به آن‌ها، درواقع حس وجود دادن به ذهن یا به چیزهای این‌جهانی به‌صورت فکر است، با این روش زندگی مرکز ما که عدم بود تبدیل به جسم می‌شود، اما این اجسام از جنس فکر هستند. مثلاً ما پول را به صورت یک جسم تجسم می‌کنیم، به آن حس هویت می‌دهیم، می‌گوییم این مهم است و به مرکز ما می‌آید در نتیجه با پول همانیده می‌شویم.

📖 منظور از آمدن ما به این جهان این است که یک مدتی در بافت ذهنی برحسب باورها مثلاً تا ده دوازده‌سالگی زندگی کنیم، بعداً یک پدیده دیگری به‌وجود می‌آید که در خارج شدن ما از ذهن بسیار به ما کمک می‌کند و آن این است که ما درک کنیم آن چیزی که ذهنمان به‌صورت وضعیت این لحظه

نشان می‌دهد، مهم نیست، بنابراین نباید به مرکز ما بیاید، در این حالت مرکز ما عدم می‌شود و ما دوباره به اصلمان زنده می‌شویم.

👉 من ذهنی چگونه تشکیل می‌شود؟

وقتی مرکز ما همانیده می‌شود، ما از فکری به فکر دیگر می‌پریم، با عوض شدن سریع فکرها، یک تصویر ذهنی پویا به وجود می‌آید که اسمش من ذهنی است و این‌گونه به نظر می‌رسد که این تصویر ذهنی متحرک ما هستیم، همه مردم فکر می‌کنند من ذهنی هستم که این فکر درست نیست، ما من ذهنی نیستیم بلکه از جنس هشیاری، از جنس خداوند هستیم.

👉 مولانا و دیگر عارفان به ما می‌گویند اگر متوجه شدید من ذهنی دارید، بدانید که شما این من ذهنی نیستید. من ذهنی لحظه به لحظه تولید می‌شود، ما هم به تولید و تقویت آن کمک می‌کنیم، چون همان چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد، در اثر مقاومت به مرکزمان می‌آوریم. ما در مقابل وضعیت‌های ذهنی مقاومت می‌کنیم، یعنی از آن چیزی می‌خواهیم، این‌طوری نیست که هرچه ذهنمان نشان می‌دهد برای ما بی‌اثر باشد، به ما یاد داده‌اند که در چیزها زندگی هست، مثلاً در پول، خانه، همسر، فرزند و در باورها زندگی وجود دارد، پس آن‌ها را در مرکزمان می‌گذاریم، از آن‌ها طلب زندگی می‌کنیم و آن‌ها را رها نمی‌کنیم، از نظر من ذهنی کسانی که مطابق الگوهای من ذهنی زندگی نمی‌کنند و این باورها را ندارند، کافر هستند.

👉 من ذهنی پر از درد است و دائماً برای ما درد ایجاد می‌کند.

👉 اگر همانیدگی یا صورت فکری آن را از مرکزمان در بیاوریم، دلمان را نسبت به آن سرد کنیم، دیگر شهوت آن را نخواهیم داشت، به عبارت دیگر اگر آن چیزی را که ذهنمان تجسم می‌کند، به مرکزمان نیاوریم، از زندان ذهن آزاد می‌شویم.

👉 وقتی فضا را باز می‌کنیم از طرف خداوند یک خمیرمایه یا یک نیرو و انرژی وارد وجود ما می‌شود و زندگی ما را سامان می‌بخشد،

اما اگر بخواهیم با فکرهای من‌ذهنی کار انجام دهیم و نان معنوی بپزیم، آخرسر نان معنوی ما فطیر خواهد شد، پس باید فضا را باز کنیم تا از آن طرف، خداوند با دم زنده کننده‌اش ما را زنده کند.

بی آن خمیرمایه گر تو خمیر تن را  
صد سال گرم داری، نان‌ش فطیر باشد  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۹  
فطیر: نانی که درست پخته نشده باشد.

من تاکنون کاملاً از ذات خود بی‌خبر بودم و فقط از این جهان و ذهنم خبر داشتم، برای علاج این مرض که از ذاتم بی‌خبر هستم، باید از این جهان بی‌خبر شوم و همچون قلمی در دست خداوند باشم، یعنی ذهنم را به مرکزم نیاورم. فقط خداوند باید از طریق من کار کند، من باید صنّع او را داشته باشم و در این لحظه فکرهای من به وسیله او تولید شود.

خفته از احوال دنیا روز و شب  
چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رب  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳  
تَقْلِبِ: برگردانیدن، واژگونه کردن

ما می‌دانیم هر چه در من‌ذهنی با مرکز همانیده حرکت کنیم و مرتب ذهنمان به مرکزمان بیاید و برحسب چیزها فکر کنیم، به جایی نخواهیم رسید، فقط وضعیت‌ها عوض می‌شوند.

گاهی ما فقط باورهایمان را عوض می‌کنیم، یا زندگی‌مان کمی بهتر می‌شود، فکر می‌کنیم که به حضور رسیده‌ایم؛ این حضور نیست.

زنده شدن به خدا، حضور یا عشق، این است که اصلاً برحسب اجسام نبینیم، یعنی هیچ باوری یا الگوی ذهنی به مرکزمان نیاید و با آن همانیده نشویم، این عشق است، بنابراین فقط باید با خداوند همانیده شویم، برای این کار همیشه باید فضا را باز و مرکزمان را عدم کنیم.

👉 ما از ذهن رهایی نداریم، نمی‌توانیم از ذهن بیرون بیاییم، چون مرتب فکر بعد از فکر از ذهن ما می‌گذرد و فکرها هم همانیده هستند. فکرهای همانیده روی جسم ما اثر می‌گذارند و در ما هیجان به وجود می‌آورند. همه هیجانات از جنس ذهن هستند، اگر مرکز ما جسم نبود هیجان هم به وجود نمی‌آمد.

👉 ما اکنون به این درک رسیده‌ایم که به عنوان من‌ذهنی و با فکر من‌ذهنی نمی‌توانیم از ذهن خارج شویم، یا به عبارتی متوجه شده‌ایم که با من‌ذهنی هیچ‌کاره هستیم؛ در واقع ما از جنس خداوند و امتداد او هستیم و او در اثر انتخابِ بد ما در این لحظه، در ذهن گیر افتاده و می‌خواهد خودش را خلاص کند، اگر او خودش را خلاص کند، ما هم چون امتداد او هستیم، خلاص می‌شویم و جمال خداوند را می‌بینیم، پس باید بی‌چون شویم، یعنی باید فضا را بگشاییم، با بی‌چون شدن، هشیاری روی هشیاری منطبق می‌شود، و از من‌ذهنی و از زمان مجازی رها می‌شویم، دیگر برحسب الگو زندگی نمی‌کنیم، به این لحظه ابدی آمده و زندگی را عیناً زندگی می‌کنیم.

چون نداری خلاص، بی‌چون شو

تا ببینی جمال بی‌چون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

👉 اگر شما با من‌ذهنی عمل نکرده و سعی نکنید ذهنتان را به مرکزتان بیاورید، اگر خودتان را عاجز بدانید، بگویید من نمی‌توانم کاری انجام دهم، یک‌دفعه می‌بینید که فضا باز می‌شود. هر وقت شما با من‌ذهنی عمل می‌کنید، کار خدا را خراب می‌کنید، مهم‌ترین موضوع این است که شما با من‌ذهنی عمل نکنید.

👉 شما با من‌ذهنی نکوشید، دست از سر خودتان بردارید، به خودتان فشار نیاورید، فکر بعد از فکر نکنید، منقبض و دچار درد نشوید، چون صبح بیداری از خواب ذهن نزدیک است، پس خاموش باشید یعنی ذهنتان را خاموش کنید، در این صورت نیروی زندگی پشتِ فکر و عمل شماست.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

👉 شما بگویید من هر لحظه باید منبسط شوم، نباید دردها من را منقبض کنند، هر چیزی که از ذهنم می‌آید، من را به انقباض وامی‌دارد، چون نمی‌توانم ذهنم را به مرکزم نیاورم، پس من عاجز هستم، دخالتی در کار زندگی نمی‌کنم، و فقط فضاگشایی می‌کنم؛ در این حالت است که خودِ خداوند دست به کار می‌شود و کارهای ما را از درون و بیرون سامان می‌بخشد.

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

👉 غیر از تسلیم و فضاگشایی، غیر از تواضع و غیر از این که بگوییم من بلد نیستم، چاره ندارم، در بارگاه خداوند هیچ چیز دیگری ارزش و اعتبار ندارد.

جز خضوع و بندگی و اضطراب

اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

👉 آن‌هایی که فضا را باز می‌کنند، جان زنده به حضور را به خوبی می‌شناسند، دیگر مردم را به صورت عدد نمی‌بینند، می‌دانند که خودشان از جنس هشیاری و دیگران هم از جنس هشیاری یعنی از جنس خداوند هستند.

وقتی آدم بی‌چون و چند شود، دیگر برحسب من‌ذهنی ارزیابی نمی‌کند، بلکه غرق دریای یکتایی است، اما من‌ذهنی یک «من» درست می‌کند، دائماً یک چیز ذهنی را به مرکزش می‌آورد، هم خودش و هم دیگران را برحسب آن می‌بیند.

جان‌شناسان از عددها فارغند

غرقه دریای بی‌چونند و چند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

وقتی من ذهنی داریم دائماً خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم. در همین مقایسه، هم‌هویت‌شدگی‌های بزرگ بسیار اثر دارند، مثلاً یکی خیلی پول دارد و ما هم با پول همانیده هستیم، پس نسبت به او احساس حقارت می‌کنیم. هر موقع خودمان را مقایسه می‌کنیم و کمتر از دیگران می‌شویم حس حسادت به ما دست می‌دهد که یکی از ابزارهای من‌ذهنی است، در این حالت درد داریم و به دیگران درد می‌دهیم، با هم دشمن می‌شویم، ضرر می‌زنیم و کارافزایی می‌کنیم.

شما کمتر آدمی را می‌بینید که به فرد دیگر ضرر نزند. ممکن است خودش نداند، همین‌که من ذهنی دارد، درد حمل می‌کند و دائماً در حال مقایسه خود با این و آن است، یا کسی را تحقیر می‌کند یا خودش احساس حقارت می‌کند، تقریباً می‌شود گفت که هیچ‌کس در جهان نیست که حسود نباشد، چون هر کسی بالاخره یک مقدار من‌ذهنی دارد و کمتر کسی هست که از دست من‌ذهنی خلاص شده باشد.

می‌دانیم شیطان که نیروی همانش و درد جهان است و در ذهن‌ها زندگی می‌کند با من‌ذهنی ما یک چیز و از یک جنس است. من‌ذهنی ما در واقع نوکر شیطان است، درحالی‌که وقتی فضا را باز می‌کنیم، فرشتگی ما با عقل کل یکی است، اما به دلیل حکمت خداوند به دو صورت جلوه‌گر شده‌اند.

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند  
در دو صورت خویش را بنموده‌اند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳-۴۰۵۴

ای انسان تو می‌توانی سراسر جان شوی، برای این کار باید هرچه می‌توانی فضا را باز کنی و مرکزت را با ذهنت آلوده نکنی، تا لایق خداوند شوی، اگر به‌سوی خداوند یا مستان دیگری مثل مولانا می‌روی، باید هر لحظه فضاگشایی کنی و دم او را بگیری، و مستانه یعنی بدون من‌ذهنی به‌سوی زندگی بروی.

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی  
گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

📌 شما پیشرفت معنوی خودتان را با دید من‌ذهنی ارزیابی نکنید، چون من‌ذهنی که نماینده ابلیس است درکی از این لحظه ندارد، با چشم عدم نمی‌بیند، و نمی‌تواند آن قسمتی از شما را که با فضاگشایی به خدا زنده شده، درک کند، پس شما ارزیابی و دید آن را باید کنار بگذارید.

📌 ای کسانی که من‌ذهنی دارید برحسب همانیدگی می‌بینید، مشغول چه کاری هستید؟ اگر هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزتان می‌آورید، با عینک همانیدگی می‌بینید، این غلط و بی‌فایده است. دیده‌بان را که فضای گشوده‌شده، و خود زندگی است به مرکزتان بیاورید، در این حالت است که چشم عدم پیدا می‌کنید.

اگر شما نمی‌توانید فضاگشایی کنید باید آموزش‌های مولانا را به مرکزتان بیاورید، بیت‌ها را تکرار کنید تا راه درست را به شما نشان دهند.

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده‌بان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

📌 خداوند لحظه‌به‌لحظه در درون ما به‌صورت سکوت هست و مرتب هم ما از آن استفاده می‌کنیم، ولی آگاه نیستیم.

اما انسان‌های غیب‌بین از این موضوع آگاه هستند. شما بیایید به‌جای جسم‌بین و آفل‌بین، غیب‌بین شوید، اگر چشم غیب‌بین داشته باشید، یقیناً هر لحظه از طرف خداوند تجلیات زندگی به‌صورت صنع یا یک فکر جدید در مرکزتان پیدا می‌شود.

در لَأَحِبُّ الْأَفْلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲



لَا حِبُّ الْآفِلِينَ: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶، سوره انعام (۶)  
 تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

👉 شما باید الگوهای جامد زندگی مثل باورها را بشکنید. اگر انسانی هستید که به یک سری باورها تعصب دارید، هرچه می‌خواهد باشد، شما کارتان خراب است، پس به خداوند تعهد ندارید، به این باورها تعهد دارید. این‌ها در مرکزتان هستند، پس بت‌پرست، باورپرست و دردپرست هستید. بیشتر مردم دردپرست هستند.

👉 خداوند نظیر ندارد، ما هم نظیر نداریم، چون بنابه «آلست» ما امتداد خدا هستیم در رحمتش همیشه باز است، خداوند همه‌اش لطف و رحمت است، اما چون هر لحظه مرکز ما جسم است، این رحمت شامل حال ما نمی‌شود.

باز باش ای بابِ رحمت تا ابد

بارگاه ما لَهُ كُفُوًا أَحَد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

👉 در من ذهنی ما خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم. این مقایسه است که کار ما را خراب می‌کند. هر کسی را که شما می‌بینید، خودش را با دیگران مقایسه می‌کند. اگر ما خودمان را مقایسه نمی‌کردیم، نمی‌گفتیم این شخص کافر است، من هم دین‌دار حقیقی هستم. کسی که از درون به خداوند وصل است از این حرف‌ها نمی‌زند. ما اصلاً کاری با دیگران نداریم، مسئولیت ما این است که خودمان به عشق زنده شویم. وقتی قیاس می‌کنیم، به مسئله می‌افتیم. تمام مسائل ما برای این است که به قیاس می‌افتیم.

👉 شما به‌عنوان زندگی حق ندارید خودتان را با دیگران مقایسه کنید. ممکن است میزان پولتان را با دیگران مقایسه کنید، اما نباید با آن همانیده شوید، مثلاً بگویید شما این‌قدر پول دارید، من هم می‌توانم دربیآورم، این موضوع دیگری است، این داشتن است. این «داشتن» به «بودن» شما سرایت نکرده، شما به خداوند زنده‌اید، می‌گویید در حال حاضر من این‌قدر پول می‌خواهم، نیاز دارم؛ درضمن می‌دانید وقتی شما وصل هستید، زندگی‌تان توازن دارد و از حد تعادل خارج نمی‌شوید، ولی ما با

من ذهنی همیشه در «تر» هستیم؛ می‌خواهیم از دیگران بهتر، ثروتمندتر، عالم‌تر، داناتر، زیباتر باشیم و در این «تر»ها گیر کرده‌ایم.

اگر شما در اطراف هواهای نفس و خواسته‌های روانشناختی فضا باز کنید و نگذارید این خواسته‌های ذهنی شما به مرکزتان بیایند، شما ذره می‌شوید، این ذره‌شدن دریچه و چشم‌اندازی به سوی خداوند است. هر اتفاق یا هر درد هشیارانه، یک دری از زندگی است که به روی شما باز می‌شود، اگر تسلیم شوید، در فضای یکتایی به روی شما به طور کامل گشوده خواهد شد.

هر هوا و ذره‌ای خود منظر است

ناگشاده کی گود آنجا دری است؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶

شما بگویند، ای خداوند من به کسی یا چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و اگر نگاه کنم، او بهانه‌ای برای فضاگشایی و دیدن تو است.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

وقتی شما یک قسمتی از پارک ذهنی‌تان را ویران می‌کنید، به گنج دست می‌یابید. من ذهنی با چیزها همانیده شده، آن‌ها را در یک پارک زیبایی چیده، هر کسی یا چیزی را می‌خواهد سر جای خودش نگه دارد، اما زمانی که گل این پارک یا قسمتی از آن را خراب کند، گنج را پیدا می‌کند، یعنی شما یک همانیدگی را که خودتان را برای آن می‌گشتید، خراب می‌کنید و دیگر برایتان مهم نیست، این همانیدگی‌ها را به هم می‌ریزید، یک دفعه گنج پیدا می‌کنید. گنج همان زنده شدن به خداوند است.

غافلی، ناگه به ویران گنج یافت

سوی هر ویران از آن پس می‌شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۹

👉 عَيْنُ الْعِيَانِ چیست؟

عَيْنُ الْعِيَانِ موقعی است که ما فضا را باز می‌کنیم عین زندگی می‌شویم، زندگی را در ذهن تجربه نمی‌کنیم. وقتی تندتند فکر می‌کنیم زندگی را به صورت ذهن تجربه می‌کنیم، یعنی ما به وسیله فکرهایمان زندگی می‌کنیم، اما اگر چشم دل ما باز شود، دیدبان ما شده، در این صورت زندگی را خواهیم دید، زندگی در ما باید زنده شود، ما برحسب خداوند باید زندگی کنیم، نه به صورت من‌ذهنی در ذهن.

آنکه او را چشم دل شد دیدبان

دید خواهد چشم او عَيْنُ الْعِيَانِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

👉 زندگی کردن برحسب الگوهای ذهنی مانند یک بیماری است و ما به این روش غلط عادت کرده‌ایم و وقتی هم صحبت از عرفان و زنده شدن به خدا می‌شود، به وسیله ذهنمان دنبال چاره می‌گردیم. فکر می‌کنیم با من‌ذهنی فکر کردن، از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر و حتی تندتند فکر کردن، منقبض شدن و درد کشیدن می‌توانیم از فضای ذهن بیرون بپریم، می‌بینیم قادر نیستیم از ذهن بیرون بیایم، گاهی اوقات ناله و شکایت می‌کنیم، می‌گوییم خدایی نیست، خدا کجاست؟ ولی باید یادمان باشد که ما با من‌ذهنی غلط عمل می‌کنیم.

👉 جنس شیطانی ما که من‌ذهنی ماست می‌گوید، خدایا، تو ما را منحرف، گمراه و ناامید کردی و به این روز انداختی، ولی ما به صورت عملی شیطان ندیدیم که دائماً برحسب چیزها و الگوهای ذهنی زندگی کردیم. دائماً یک چیز جسمی ذهنی را به مرکزمان آوردیم، بنابراین مثل شیطان فعل خودمان را نمی‌بینیم که چکار کرده‌ایم به این روز افتاده‌ایم!

گفت شیطان که بِمَا أَعْوَيْتَنِي

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو

فرومایه، کار خود را پنهان داشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

دنی: فرومایه، پست

👉 ولی انسان بالاخره متوجه می‌شود که همه بلاها را خودش بر سر خودش آورده‌است، هر انسانی که این موضوع را مثل حضرت آدم متوجه شود، می‌گوید، خدایا، من به خودم ستم کردم، چون چیزها را به مرکزم آوردم، اکنون این موضوع را متوجه شدم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا  
او ز فعل حق بُد غافل چو ما  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

👉 کارهای ما به این دلیل بی‌نور، زشت و بی‌برکت هستند و به درد ختم می‌شوند که ما هشیاری جسمی داریم و از نور سرشت و ذات اصلی‌مان که زندگی است، دور هستیم. تا زمانی که هشیاری جسمی و من‌ذهنی کار می‌کند، کارهای ما ناقص و معیوب بوده و منجر به درد خواهند شد.

زآن همه کار تو بی‌نور است و زشت  
که تو دوری دور از نور سرشت  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۲

👉 اگر تصمیم بگیریم با تمام قوا و قدرت، روی خودمان کار کنیم و هرچه در توان داریم بگذاریم و فضاگشایی کرده و به عشق و وحدت مجدد برسیم، آن‌گاه من‌ذهنی در درون، بانگ دیو را تقویت کرده، در مرکزمان سروصدا برپا می‌کند که ما را بترساند، تا ما به سوی فضاگشایی و خدا نرویم. به ما می‌گوید ای گمراه! بیندیش که اسیر درد و درویشی و بینوایی شده و از دوستانت جدا خواهی شد، برای این‌که دوستانت همه من‌ذهنی هستند پس تو خوار و ذلیل شده، و پشیمان می‌شوی.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد  
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی  
که اسیر رنج و درویشی شوی

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸-۴۳۲۶

غوی: گمراه

👉 شما با خواسته‌های ذهنی‌تان هیچ‌کس را بدهکار نکنید و در معرضِ قانون جبران قرار ندهید. بدانید که دیو در زندگی شما، به‌خصوص در زندگی معنوی شما دخالت می‌کند. چون ما دائماً خواسته داریم، می‌خواهیم دیگران به ما کمک کنند تا همانیدگی‌هایمان را زیادت‌تر کنیم، بنابراین توقع و انتظار داریم. به‌محض این‌که ما به یک دلیل ذهنی، کسی را بدهکار می‌کنیم، خودمان طلبکار می‌شویم و می‌رنجیم. رنجش پایه دشمن‌سازی و مانع‌سازی است. وجود چند رنجش کافی است که من‌ذهنی ما را فلج کند. چرا ما می‌رنجیم؟ برای این‌که انتظار داریم. اگر می‌خواهید دیو کار شما را خراب نکند، توقع از انسان‌ها و وضعیت‌ها را صفر کنید.

👉 این من‌ذهنی پست، ضررزننده و مسئله‌ساز که به درد زندگی نمی‌خورد و جز آسیب به من چیز دیگری ندارد، هر لحظه از روی حرص، به هر چیز آفل، مثل پول، وضعیت، رابطه، الگوی ذهنی، فکرها و باورها، که ذهنم نشان می‌دهد، سجده می‌آورد. چرا به‌جای آن با فضاگشایی، به خداوند سجده نکنیم؟! چرا نمی‌گوییم این‌ها همه آفل هستند و اهمیتی ندارند!

زآنکه عقل از برای مادونی

سجده آرد ز حرص، هر دون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

مادون: پست‌تر، پایین‌تر

👉 انسان‌ها دل پُرخون دارند و فقط «جامِ لعلی» پُرخونی که از طرف زندگی می‌آید، می‌تواند به آن‌ها کمک کند.

اشکال آدم‌ها این است که به خاطر این من‌ذهنی بی‌ارزش به چیزهای پستی که ذهن نشان می‌دهد تعظیم می‌کنند، چون حرص آن‌ها را دارند و می‌خواهند آن‌ها را زیاد کنند، ولی کسی که از دست زندگی شراب می‌گیرد و می‌خورد، شراب کسی که به مقام ماه و خورشید هم رسیده باشد، به دردش نمی‌خورد. شرابی که مولانا می‌دهد غیر از شراب من‌ذهنی دانشمند است.

آیا عقل من‌ذهنی ما برای هر چیز کوچک و پست و برای هر نیاز روان‌شناختی، به هر کس و ناکسی و به هر وضعیتی سجده می‌کند؟ اگر برای هر چیز کوچک و آفل ناراحت می‌شویم، پس داریم سجده می‌کنیم.

آیا من باده‌خواری هستم که از آسمان و فضای گشوده‌شده شراب می‌گیرم؟ یا از هرچیز «دون» که ذهنم نشان می‌دهد؟

دلِ پُر خون ببین تو ای ساقی  
درده آن جامِ لعلِ چون خون را

زانکه عقل از برایِ مادونی  
سجده آرد ز حرص، هر دون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵  
مادون: پست‌تر، پایین‌تر

👉 اگر ما برحسب الگوهای جامد من‌ذهنی که خودمان ساخته‌ایم، یا از قبل ساخته شده و به ما تحمیل و القا شده، زندگی کنیم، این عشق نیست، اما اگر برحسب صنوعِ فکرمان را همین لحظه تولید کنیم، این عشق یعنی یکی شدن با خداست.

فکرهایی که انسان تولید می‌کند، هیچ‌کدام صنوع نیستند، این‌ها لحظه‌به‌لحظه و تندتند باید عوض شوند. در حالت ایده‌آل نباید هیچ‌گاه دو فکر در انسان تکرار شود.

آیا ما برحسبِ طریق و قوانین پوسیده و جامد زندگی می‌کنیم یا آزاد هستیم؟ باید «بی‌چون» شویم چون خداوند «بی‌چون» است.

پس من نباید خودم را هر لحظه نشان‌دار کنم، اگر قرار باشد خود را نشان‌دار نکنم، نباید ذهنم به مرکزم بیاید چون ذهنم فقط چیزهای آفل را نشان می‌دهد، اگر ذهنم چیزی را به مرکزم هل دهد، به این معنی است که من آقلین را دوست دارم، پس دارم می‌گویم از جنس خدا نیستم!

کسی که به زندگی زنده است شرم و حیا دارد که شرم و حیای خودِ زندگی است و بسیار زیباست. شرم و حیای من‌ذهنی درواقع بی‌حیایی و بی‌شرمی است. ما به‌عنوان عاشقِ دلبر نباید شرم و حیای ذهنی داشته باشیم که محدودیت است. این نوع شرم و حیا از زندگی کردن برحسبِ الگوهایی که انسان را کوچک یا بزرگ می‌کند، می‌آید. اگر انسان به خداوند زنده باشد دیگر محدودیت ندارد و در الگو نیست. «شرم و حیا» یعنی محدودیت ذهن، یعنی انسان خود را حقیر بداند.

چرا ما به زندگی یا خداوند زنده نمی‌شویم؟ برای این‌که خود را حقیر می‌دانیم. چرا خود را حقیر می‌دانیم؟ برای این‌که برحسبِ حقارت و الگوهای حقیر من‌ذهنی فکر می‌کنیم. جمالِ خداوند «بی‌چون» است. چطور ممکن است «بی‌چون» الگوهای وفا داشته باشد؟ که ما بگوییم اگر کسی که این‌طور باشد، این کار را بکند، این‌طور فکر کند، به خداوند وفادار است و گرنه کافر، بی‌وفا و از جنس جفاست.

جمالِ خداوند بی‌چون و زیباست، وقتی فضا را باز کنیم و از جنس او شویم خودمان می‌فهمیم. در ذهن ماندن رسم و رسوم وفاداری نیست. برای همین مولانا می‌گوید یک لذت، شادی، آرامش، خداگونگی، و صنع بی‌کرانه به نام عشق وجود دارد که وحدتِ با زندگی است، اما ما قاعده و الگو داریم.

بدانیم که زندگی کردن برحسبِ هر الگویی، یعنی شکایت کردن، چرا؟ چون ما داریم به خداوند می‌گوییم من برحسبِ صنع تو، «قضا و کُنْ فکان» تو زندگی نمی‌کنم و این بی‌ادبی است.

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟  
چونکه جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او  
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

👉 زندگی برحسب الگوها در این لحظه، معادل شکایت است، یعنی ما به خداوند می‌گوییم من صنع تو را قبول ندارم، آن‌طور که تو با «قضا و کُنْ فِکَانَ» می‌خواهی من زندگی کنم، قبول ندارم، من الگوی خود را دارم!

شکایت در مقابل خدا، یعنی مخالفت با خرد کل که می‌خواهد زندگی ما را اداره کند. برای همین است که ما این‌همه بیماری می‌گیریم و تمنان از بین می‌رود. مقاومت، شکایت و رفتن به یک الگو، برای زندگی قابل قبول نیست.

اگر ما برحسب صنع زندگی کنیم، الگو نداشته و شکایت نمی‌کنیم، چون شکایت عین جفاست. ما با شکایت، لحظه‌به‌لحظه به خداوند می‌گوییم من از جنس تو نیستم و از جنس من ذهنی هستم، بنابراین طرد می‌شویم. خداوند می‌گوید من به تو چیزی می‌دهم، اما تو نمی‌گیری! می‌خواهی مطابق الگو زندگی کنی، این الگو دردزاست، هیچ خردی در آن نیست، پس برو با این الگو زندگی کن تا بیدار شوی!

👉 ما نباید شکایت کنیم، چون شکایت از خداوند یعنی عدم تمکین، عدم تسلیم، یعنی از جنس شیطان بودن، یعنی نمی‌فهمیم که خودمان سر خودمان بلا آورده‌ایم، بعد می‌گوییم خداوند بلا سر ما می‌آورد، او نمی‌آورد، ما می‌آوریم. خداوند «رحمت اندر رحمت» است. خداوند جز حمایت، کمک و مهر، هیچ کار دیگری از دستش بر نمی‌آید. هر بلایی که سر ما می‌آید خودمان می‌آوریم. حضرت آدم می‌گوید ما به خودمان ستم کردیم، اما شیطان می‌گوید تو ما را گمراه کردی، تقصیر توست! تا زمانی که از جنس ابلیس هستیم، نیازهای روان‌شناختی داریم، در زمان مجازی زندگی می‌کنیم، آفلین به مرکزمان می‌آیند، در «لَأَجِبُ الْآفَلِینَ» زندگی نمی‌کنیم و عملهُ شیطان هستیم، در این صورت در ذهنمان گرفتار و زندانی می‌شویم.

گفت شیطان که بما آغویتنی  
کرد فعل خود نهان دیو دنی

گفت آدم که ظلمنا نفسنا  
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

مثنوی، معنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹-۱۴۸۸



ما در ذهنمان تصور می‌کنیم خداوند خشمگین است! برای این که خودمان خشم را تجربه می‌کنیم. ما تا به حال خشمگین بودیم، هیجان داشتیم، اما فکر می‌کردیم خداوند می‌کند، خیر خداوند از ما خشمگین نیست. ما باید بفهمیم که خودمان نباید خشمگین شویم، نباید درد داشته باشیم. خداوند قول داده ما را از این لجن بویناک بیرون آورد. ای خدا، ما در این لجن بویناک مانده‌ایم، بیا و به ما روح ببخش! اگر ما پارک ذهنی‌مان را به هم بریزیم، الگوهای جامد را بشکنیم، سرمان را در مقابل آفلین و چیزی که ذهن نشان می‌دهد، خم نکنیم، مجنون زندگی می‌شویم، در سرمان فقط عشق زندگی است، در نتیجه از الگو خارج می‌شویم.

گرچه از خشم گفته‌ای نکنم  
روح بخش این «حماء مسنون» را

گمرهی‌های عشق بر دزد  
صد هزاران طریق و قانون را  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵  
حماء مسنون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

کسی که می‌گوید من استاد هستم، واقعاً باید بفهمد استاد نیست! حداکثر می‌تواند هارون باشد. هارون یعنی ذهن بی‌همانیدگی که فقط آنچه را که زندگی می‌گوید، عیناً مثل مولانا به جامعه تحویل می‌دهد یا به صورت حرف درمی‌آورد. ذهنی که در آن حس وجود نیست، هارون است. وقتی ما به عنوان خداوند از مرکزمان طلوع می‌کنیم، وقتی به بی‌نهایت و ابدیت او زنده می‌شویم، این موسی زمان است. موسی رفته بود ده فرمان را بیاورد، هارون منتظر بود. ما هم در این لجن بویناک منتظریم. منتظر چه هستیم؟ منتظر این که زندگی، ما را از این لجن بویناک من‌ذهنی که پر از درد است و درد تشعشع می‌کند، بیرون آورد، پس اگر منتظریم، نباید حرف بزیم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع  
منتظر را به ز گفتن، استماع  
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

📖 آن پاکی و نابی آینه درواقع دلِ اصلی ماست، زنده شدن ما به بی‌نهایت خداوند است. وقتی درون ما مثل آسمان، بی‌نهایت شده و آسمان درون باز شود، می‌تواند نقش‌های زیادی را در خود جای دهد و همه چیز را بپذیرد.

اگر دل ما آینه شود و صفا داشته باشد، دل اصلی پذیرای هر نقشی است، ما برای تمام نقش‌های عالم جا داریم، فضا را باز می‌کنیم و مخالفت نمی‌کنیم ولی اگر دل ما صفا نداشته باشد، ستیزه می‌کنیم.

آن صفای آینه، لاشک دل است

کو نقوش بی‌عدد را قابل است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۸۵

📖 شما که با کار کردن روی خودتان، همانیدگی‌ها را از مرکزتان پاک کرده‌اید، از فکر همانیده و هیجاناتی که از اعمال فکر روی بدن به وجود می‌آید رسته‌اید، بنابراین لحظه‌به‌لحظه «رحمت اندر رحمت» یا صنوع و خوبی زندگی را می‌بینید.

📖 فضای گشوده‌شده و وصل به خدا علمی به ما می‌دهد که با علم کتابی که با ذهنمان یاد گرفته‌ایم فرق دارد و این علم به سواد و یادگیری ذهنی بستگی ندارد.

📖 چرا ما از مرگ می‌ترسیم؟ برای این که با تمنان همانیده شده‌ایم. چرا با تمنان همانیده شده‌ایم؟ برای این که ما بیرون از تن، زندگی دیگری را تجربه نکرده‌ایم، و فکر می‌کنیم این تمنان هستیم.

📖 چرا هیچ کس بر دل انسان‌هایی که به خداوند زنده هستند نمی‌تواند پیروز شده یا به آن‌ها آسیب بزند؟

زیرا اگر آسیب هم بزند به جسم‌شان می‌زند، یعنی یک نفر می‌تواند یک عارف را بگشود، ولی به روحش که به خداوند زنده شده، نمی‌تواند ضرر بزند.

مثلاً صدف را می‌شود شکست، ولی گوهر نمی‌شکند. منظور از صدف پوسته بیرونی، جسم و فکرهای ما است.

مردم می‌توانند به همانیدگی‌های ما لطمه بزنند، اما اگر روح ما به خداوند زنده شده باشد، نمی‌توانند لطمه بزنند؛ این که می‌گوییم به ما ضرر خورده، برای این است که ما با چیزها همانیده هستیم.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

ظفر: پیروزی، دست یافتن

👉 تبدیل من ذهنی به حضور و به آینه امکان‌پذیر است، اگرچه ما در طول سال‌های طولانی با فکرها و دردها همانیده شده‌ایم، اما این دل ما صیقل‌پذیر است. ما قابل تغییر و تبدیل هستیم. این من ذهنی ما که اکنون مرکزمان است، می‌شود رویش کار کرد، حتی اگر هفتاد یا هشتاد سالمان است، هیچ فرقی نمی‌کند.

پس شما نگوئید من این همه درد و همانیدگی دارم، کارهای بد کرده‌ام، مگر می‌شود به حضور زنده شوم؟ وقتی شروع به کار روی خودمان می‌کنیم خداوند در هر لحظه به ما کمک می‌کند، به شرط این که جدی باشیم، دروغین نباشیم، این کار را برای خودنمایی یا فروش خودمان انجام ندهیم و از یک جایی به بعد دیگر چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم ندانیم و برای آن‌ها خم نشویم، بلکه به سوی زندگی خم شویم، تسلیم شویم.

👉 در دید من ذهنی ما خودمان را عاقل و خرد کل را که کائنات را اداره می‌کند، نادان می‌دانیم. هر کسی شکایت می‌کند، این اشکال را دارد و در مقابل خرد کل و قضا بی ادبی می‌کند، یعنی لحظه به لحظه به زندگی می‌گوید تو قضاوت نکن من قضاوت کنم، تو مطابق میل من عمل کن!

تا زمانی که انسان عقل من ذهنی دارد، از سر زندگی دور است، من ذهنی را سر می‌سازد، و بدون عقل زندگی جلو می‌رود، سرنگون می‌شود.

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

👉 شما باید در این لحظه ببینید به چه کاری مشغول هستید؟ چون شما در این لحظه فتوادهنده هستید، تعیین کنید این چیزی که اکنون می‌خواهم، و یک نیاز روان‌شناختی است، آیا واقعاً ضرورت دارد؟ چون اگر بی‌ضرورت چیزهای ذهنی را به مرکزمان بیاوریم باید جریمه بدهیم، ولی ما بی‌ضرورت

چیزهای ذهنی را مهم می‌دانیم و به مرکزمان می‌آوریم، جریمه هم می‌دهیم، ولی دلمان را «صیقل» نمی‌دهیم.

گفت: مُفتیّ ضرورت هم تویی  
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به  
ور خوری، باری صَمانِ آن بده  
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱-۵۳۰

مُفتی: فتوادهنده  
صَمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

👉 ما قبل از ورود به این جهان یک دلی داشتیم که آینه‌ی خداوند و غیبی بود، همه‌ی صورت‌ها در آن دیده می‌شد، ولی ما آن را تیره کردیم. مولانا می‌گوید تا حالا این کار را کردی، بعد از این نکن.

«تاکنون کردی چنین، اکنون مکن»، از این لحظه به بعد نکن. این‌ها نشان می‌دهد که این گرفتاری‌ها و مسائل را خودمان برای خودمان با زندگی کردن برحسب الگوهای جامد درست کرده‌ایم.

👉 من‌ذهنی جاسوس پنهانی است که ما را دزد و تباه کرده، برای همین است که من‌های ذهنی می‌توانند به ما دست پیدا کنند، پس اگر ما می‌گوییم مورد تاخت‌وتاز کسانی هستیم که در زمین فساد می‌کنند یا روی ما اثر بد می‌گذارند، به‌خاطر این است که چنین آینه‌ی بدی در مرکزمان وجود دارد.

👉 شما خودتان را در معرض واکنش قرار ندهید، واکنش‌ها به‌خاطر اصرار به الگوهای همانیده به‌وجود می‌آید. فرزند یا همسر ما مطابق باورهای ما زندگی نمی‌کنند، اشکالی ندارد دیگران یک جور دیگر فکر و زندگی کنند. شما انعطاف‌پذیر و فضاگشا باشید، خواهید دید جورهای دیگر هم می‌شود زندگی کرد و مُرد، این مهم نیست. مهم این است که کسی به زندگی زنده شود، تفاوت‌های سطحی مهم نیست.

👉 وقتی ما در خواب من‌ذهنی بودیم، خیلی از اتفاقات را دیدیم که خداوند آن‌ها را به‌وجود آورد تا راه نجات را به ما نشان دهد.

بعضی وقت‌ها این اتفاقات به‌صورت بی‌مرادی و یا درد و مرض آمد تا ما را متوجه کند که در مسیر اشتباه هستیم، و به عقل من‌ذهنی و سبک زندگی‌مان شک کنیم. عقل من‌ذهنی ایجاب می‌کند که دیگران یا خدای ذهنی‌ای که درست کرده‌ایم را ملامت کنیم و اشتباهات خود را نبینیم. اگر ما هم مثل شیطان فعل خودمان را نبینیم و هر لحظه با یک الگو که با آن همانیده هستیم زندگی کنیم، در حقیقت خودمان را به یک چیز جامد تبدیل کرده‌ایم که ممکن است بشکند، در صورتی‌که ما باید انعطاف‌پذیر و فضاگشا باشیم.

👉 هیچ نماز و عبادتی بدون حضور ناظر، یعنی بدون این‌که فضا گشوده شود و شما به خدا زنده و از من‌ذهنی جدا شوید، قبول نیست.

بشنو از اخبارِ آن صدرِ صدور  
لا صلوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

«ای انسان از آن بزرگ بزرگان، یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید: هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی، کامل و تمام نیست.»  
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

صدرِ صدور: بزرگ بزرگان

👉 اگر شما اشتیاق به حضور و زنده شدن به خدا را داشته باشید، بوی زندگی به شما می‌رسد، یک دفعه می‌بینید که شعر مولانا را می‌خوانید و یک پیغام دیگری می‌گیرید، و دیگر دریافت شما ذهنی نیست.

اگر اشتیاق پیغام را دارید، شعر مولانا پیغامش را به شما می‌دهد، اگر ذهناً می‌خوانید، پس فقط معنای سطحی شعر را دریافت می‌کنید.

ای بسا ما مولانا را می‌خوانیم و تکرار می‌کنیم، اما معنی‌اش را نمی‌فهمیم و معنایش در ما زنده نمی‌شود، فقط حفظ می‌کنیم، یعنی این شعر را فقط یک چیز ذهنی می‌دانیم و یک چیز ذهنی در ما تولید می‌شود. این طوری نیست که ما با ذهنمان بخوانیم و یک دفعه فضا باز شود و بفهمیم مولانا چه می‌گوید. شما مثل عالمی نباشید که درسی را آموزش می‌دهد، ولی معنی‌اش را نمی‌فهمد.

ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب  
حافظ علم‌ست آن کس، نی حبیب  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸  
حبیب: دوست

نماز خواندن این است که مرتب به خودمان تلقین کنیم خداوند شریک و نظیر ندارد، مثل او در این جهان نیست. من هم از جنس خدا هستم، پس من هم نظیر ندارم، خودم را با کسی یا چیزی مقایسه نمی‌کنم؛ برای این که مقایسه نکنم، نباید چیزی از ذهنم به مرکزم بیاید، اگر بیاید من ذهنی می‌شوم و چون من ذهنی جسم است با چیزهای دیگر این دنیا قابل قیاس می‌شوم، پس من نه جسم هستم، نه می‌شود من را به‌عنوان امتداد خدا با کسی یا چیزی مقایسه کرد.

ما با همانیدگی‌های من‌ذهنی قفل ایجاد کرده‌ایم؛ چون شرطی شده‌ایم، عادت کرده‌ایم تندتند ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم، برحسب همانیدگی‌ها فکر کنیم و من‌ذهنی درست کنیم، این قفل خیلی سخت و پیچیده است و فقط خدا می‌تواند آن را باز کند. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه که ذهن نشان می‌دهد، قبل از قضاوت و رفتن به ذهن که ما را از جنس هشیاری اولیه می‌کند، یعنی نیاوردن یک چیز ذهنی به مرکز خود. فضاگشایی موقعی است که ما درک می‌کنیم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست، بنابراین نمی‌تواند به مرکزمان بیاید.

قفل زفت است و، گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن واندر رضا  
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳  
زفت: ستر، بزرگ

✍️ رضا برای من ذهنی غیرممکن است، برای این که اصلش روی شکایت و نارضایتی بنا شده است. من ذهنی هیچ وقت به ثمر نرسیده و نخواهد رسید. شما نمی‌توانید از هیچ من ذهنی رضایت بگیرید. بیشتر ما می‌گوییم من که زندگی نکردم، حتماً در آینده زندگی خواهم کرد، حتی اگر هشتاد سالمان است، فکر می‌کنیم هنوز زندگی نکرده‌ایم و به ثمر نرسیده‌ایم، در نتیجه رضایت نداریم. کسی که در این لحظه راضی است، در واقع می‌خواهد بگوید من از جنس خداوند هستم و خداوند در این لحظه حالش خوب است، بد نیست؛ انسان با این دید نسبت به هر اتفاقی که می‌افتد راضی و خشنود است، اتفاقات برایش مهم نیستند. فقط من ذهنی است که همانندگی دارد و حالش بد است.

✍️ «تسلیم» و «رضا» با هم هستند. شما در تسلیم به زندگی تعظیم می‌کنید، نه به آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و این رضایت شما را اعلام می‌کند. رضایت داشتن از وضعیت به این معنی نیست که شما نمی‌خواهید آن را عوض کنید، بلکه می‌خواهید با فضاگشایی و خرد زندگی آن را تغییر دهید. تغییر دادن وضعیت‌ها با صنع خداوند، نه با نارضایتی و شکایت من ذهنی، هیچ اشکالی ندارد.

✍️ قفل من ذهنی خیلی پیچیده است و با فکرهای من ذهنی نمی‌شود آن را باز کرد. اگر تمام ذرات عالم کلید شوند، حتی میلیون‌ها کلید نمی‌توانند قفل من ذهنی شما را باز کنند، فقط «کبریا» یا خداوند می‌تواند آن قفل را باز کند. اگر کمک خداوند را می‌خواهی باید تدبیر من ذهنی خودت از یادت برود، چگونه؟ آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت نیاوری و برحسب آن فکر نکنی.

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها

این گشایش نیست جز از کبریا

چون فراموشت شود تدبیر خویش

یابی آن بخت جوان از پیر خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۴-۳۰۷۵

✍️ اگر شما آگاه باشید که من ذهنی یعنی تلف کردن زندگی، با نگاه کردن به آثارش می‌بینید آن موشی است که زندگی شما را می‌دزد و تبدیل به درد می‌کند. ذات من ذهنی مسئله‌سازی است؛ نمی‌توانید

بگویید من سعی می‌کنم مسئله نسازم، همین‌که من ذهنی می‌آید و مرکز شما جسم می‌شود، شما مسئله‌ساز و دردساز می‌شوید. اگر درد ایجاد بشود، ته‌نشین می‌شود، می‌ماند و باید بعداً برای آن چاره‌اندیشی کنید، بهترین کار این است که درد ایجاد نکنید.

👉 تنها موجودی که باقی می‌ماند، خود زندگی است. همه‌چیز غیر از او آفل است.

👉 شیطان گفت ای پروردگار من، «چون مرا نومید کردی، در روی زمین بدی‌ها را در نظرشان بیارایم و همگان را گمراه کنم، مگر آن‌ها که بندگان بااخلاص تو باشند.» منظور از بدی‌ها همین همانیدگی‌ها هستند که در نظر ما بسیار زیبا جلوه می‌کنند. من‌ذهنی یا شیطان، چیزهای ذهنی را به مرکز انسان‌هایی هل می‌دهد که فضاگشا نیستند تا برحسب آن‌ها ببینند و این‌گونه منحرفشان کند، اما نمی‌تواند روی کسانی که صادق هستند و به‌راستی فضا را باز و مرکزشان را عدم کرده‌اند، تأثیر بگذارد.

اگر کسی فضا را باز کند، ابلیس یا هر من‌ذهنی بیرونی، نمی‌تواند هیچ‌گونه اثری روی او بگذارد.

👉 ما مرتب باید فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم کنیم، با فضاگشایی و مرکز عدم دائماً از «سجده‌کنندگان» باشیم تا لحظه مرگ یا «یقین» فرارسد. سجده‌کنندگان یعنی تسلیم‌شدگان. یقین یعنی مردن به من‌ذهنی، آن‌قدر باید تعهد به مرکز عدم داشته باشیم و ادامه بدهیم و با تکرار بگوییم ذهنمان مهم نیست و فضا را باز کنیم تا مرگمان نسبت به من‌ذهنی که معادل با یقینمان است فرارسد.